

کریپکی و مفهوم پیروی از قاعده

علیرضا قائمی نیا*

اشاره

مفهوم پیروی از قاعده (*rule-following*) یکی از مفاهیم بنیادین در فلسفه تحلیلی است. این مفهوم با معناشناسی فلسفی گره خورده است. در این مقاله، نحوه پیدایش این مفهوم در فلسفه تحلیلی و نقش آن در این فلسفه بیان شده است. این مفهوم، نخستین بار در فلسفه ویتگنشتاین مطرح شد و کریپکی تقریری خاص از آن را ارائه داد. این تقریر نشان می‌دهد که گونه‌ای شکاکیت معناشناختی در دیدگاه ویتگنشتاین وجود دارد و نگارنده به پاسخ‌های این پارادکس اشاره کرده است.

مفاهیم کلیدی: معناشناسی، پیروی از قاعده، پارادکس شکاک، زبان

خصوصی، نظریه علی دلالت

شارحان فلسفه ویتگنشتاین بر سر اینکه اصل محوری فلسفه ویتگنشتاین در کتاب پژوهش‌های فلسفی چیست اختلاف نظر دارند، ولی به نظر کریپکی، یک پارادکس مسئله محوری ویتگنشتاین است و او تلاش می‌کند تا آن را به نحوی توسعه دهد که مسئله معنا را هم دربر بگیرد. این پارادکس در حقیقت به گونه جدیدی از شکاکیت فلسفی

*. عضو هیأت علمی پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.

می انجامد. (Kripke, 1982: 7)

کریپکی به پیروی از ویتگنشتاین برای روشن شدن این پارادکس، مثالی از ریاضیات را پیش می‌کشد، هرچند که پیدا است این مشکل شکاکانه به همه کاربردهای معنادار زبانی تسری می‌یابد و به ریاضیات اختصاص ندارد. نماد + در ریاضیات نماد آشنایی است که بر عمل جمع دو عدد دلالت دارد. ما در گذشته قاعده جمع را در موارد محدودی اجرا کرده‌ایم و با موارد بی‌شمار دیگری هنوز برخورد نکرده‌ایم. پاسخ هر مورد جدید را براساس همان تجاربی که در گذشته داشته‌ایم تعیین می‌نماییم. بنابراین، هنگامی که در گذشته چند عمل جمع را انجام داده‌ایم تا آن را یاد بگیریم، قاعده‌ای را به دست آورده‌ایم. آن قاعده این است که:

تصمیم‌های گذشته من دربارهٔ موارد عمل جمع پاسخی منحصر به فرد برای موارد بی‌شمار جدید

در آینده معین می‌کنند. (Ibid: 8)

فرض کنید، مثلاً می‌خواهم $۵۷+۶۸$ را محاسبه کنم و تا به حال آن را انجام نداده‌ام. تنها موارد محدودی را در گذشته انجام داده‌ام، و مواردی هم که قبلاً انجام داده‌ام دربارهٔ اعداد کوچک‌تر از ۵۷ بوده‌اند، ولی همان موارد محدود را می‌توانم پایه‌ای برای یافتن پاسخ آن بیابم. در حقیقت، چنین مثالی باید وجود داشته باشد زیرا من همه موارد جمع را در گذشته انجام نداده‌ام و فرض می‌کنیم این مثال جزء همان مواردی باشد که انجام نداده‌ام. با محاسبه این عمل جمع، پاسخ ۱۲۵ را برای آن می‌یابم و پس از چند بار بررسی مجدد از عمل جمع خود اطمینان پیدا می‌کنم که پاسخم درست است. این پاسخ، هم به مفهوم حسابی (arithmetical sense) و هم به مفهوم فرازبانی (metalinguistic sense) درست است. نماد + در حساب کارکرد خاصی دارد و این پاسخ من با کارکردهای قبلی آن هماهنگ است و بر پایهٔ قاعده‌ای که از آنها به دست آورده‌ام استوار شده است. لذا این پاسخ به مفهوم حسابی درست است. همچنین در فرازبان این نماد به معنای «مجموع» است و از لحاظ فرازبانی مجموع این دو عدد با ۱۲۵ برابر است. از این رو، به مفهوم فرازبانی هم این پاسخ درست است. مفهوم فرازبانی تفسیری است که از نماد + دارم. حال فرض کنید با شکاکی غیرعادی روبرو شده‌ام و او پاسخم را نمی‌پذیرد و در این

پاسخ تردید دارد. البته این شکاک در مفهوم فرازبانی، یعنی در تفسیری که برای نماد + دارم، مناقشه می‌کند. او می‌گوید: شاید حتی بر طبق کاربردهای گذشته «مجموع» در گذشته، پاسخ با ۵ برابر باشد. پیدا است که پاسخ مورد نظر این شکاک نادرست است و می‌توانم در پاسخ به او بگویم که او باید دوباره به دبستان برود و عمل جمع را از نو بیاموزد. اما شکاک در پاسخ به من می‌گوید: اگر شما مطمئن هستید که پاسخ درست ۱۲۵ است، این اطمینان شما بدین خاطر نیست که نتیجه تطبیق آموخته‌های قبلی شما بر این موارد این پاسخ را به دست می‌دهد. من در گذشته فقط موارد محدودی از عمل جمع را انجام داده‌ام مثلاً این عمل را در مورد اعداد کوچک‌تر از ۵۷ انجام داده‌ام. شاید در موارد قبلی پاسخ جمع دو عدد همان بوده که انجام داده‌ام ولی در اعداد بزرگ‌تر از ۵۷ پاسخ با ۵ برابر است. می‌توانیم مراد این شکاک را با ارائه نمادی جدید توضیح دهیم. فرض کنید من نمادی جدید را که \oplus باشد چنین تعریف کنم:

$$x \oplus y = \begin{cases} x + y & \text{اگر } x, y < 57 \\ = 5 & \text{اگر } x, y \geq 57 \end{cases}$$

این نماد جدید بر عملی حسابی و تابعی ریاضی دلالت دارد که اگر آن را بر روی دو عدد کوچکتر از ۵۷ اجرا کنیم پاسخ آن، مجموع همان دو عدد خواهد بود و اگر یکی و یا هر دو عدد از ۵۷ بزرگ‌تر باشند پاسخ آن ۵ خواهد بود. شکاک هم می‌گوید من در موارد قبلی با اعداد کوچک‌تر از ۵۷ سر و کار داشته‌ام از این رو، عمل جمع را که در موارد قبلی انجام داده‌ام نمی‌توانم پایه‌ای برای محاسبه مورد جدید قرار دهم. زیرا ممکن است پاسخ این مورد ۵ باشد. و من موارد قبلی را نادرست تفسیر کرده باشم. (Ibid. pp. 8-9)

این فرض شکاک، گرچه مضحک و تا حدی عجیب و غریب به نظر می‌رسد، ولی منطقاً امکان‌پذیر است. در حقیقت، پرسش شکاک این است که من چه دلیلی بر این دارم که نماد + همان معنایی را دارد که در گذشته داشت و معنا و مدلول آن تغییر نکرده است.

شاید در گذشته مراد از نماد + همان \oplus باشد که برای اعداد بزرگ‌تر از ۵۷ پاسخ ۵ را به ما می‌دهد. بنابراین، ما در عمل فرض می‌کنیم که معنا و مدلول این نماد ثابت مانده است. اما من چه دلیلی بر این ثبات معنایی و عدم تغییر آن دارم؟ شاید این فرض عدم تغییر معنا که ما در عمل بر پایه آن محاسبه می‌کنیم صرفاً نوعی پیشگویی باشد که هیچ توجهی بر آن در کار نباشد؟ کریپکی نام این معما را که شکل ابتدایی آن را با این مثال ریاضی توضیح داده است «پارادکس شکاک» (sceptical paradox) می‌نامد.

برای پاسخ دادن به این شکاک - که نوعی شکاک معنایی (semantic sceptic) است یعنی معنای نماد و ثبات آن را انکار می‌کند - می‌بایست ویژگی مربوط به عمل جمع را بیابیم که در موارد قبلی وجود داشته است و عمل فعلی‌ام را تأیید می‌کند.

ارتباط با بحث معنا

مثال ریاضی را که توضیح دادیم می‌توانیم مبنای تشریح ساختار کلی استدلال ویتگنشتاین به تقریر کریپکی قرار دهیم. ساختار کلی این استدلال را در سه گام به شرح زیر بیان می‌کنیم:

گام اول: محور بحث ویتگنشتاین این است که چگونه کاربرد علامتی - خواه علائم زبانی، مانند واژه‌ها و خواه علائم غیر زبانی - صحیح و درست است؟ به عبارت دیگر، که این کاربرد مطابق معنا صورت گرفته است. بحث بر سر **صحت کاربرد** است نه **صحت از لحاظ بیان واقع** (factual correctness). مراد از صحت اخیر این است که حقیقتی درباره‌ی عالم واقع را علامت مورد نظر بیان می‌دارد. بحث ویتگنشتاین به این مربوط نمی‌شود که آیا این نماد - مثلاً واژه یا جمله - حقیقتی درباره‌ی عالم واقع را بیان می‌دارد بلکه تمام بحث او به این امر مربوط می‌شود که آیا کاربرد علامت صحیح است یا نه؟ مثلاً هنگامی که شیء قرمزی در برابر من هست اگر واژه «قرمز» را در مورد آن به کار ببرم این کاربرد زبانی درست است و اگر واژه «سبز» را به کار ببرم این کاربرد زبانی درست نیست. پرسش اصلی ویتگنشتاین این است که ما چه ملاکی برای تمیز تمایز نهادن میان کاربرد صحیح و کاربرد غیر صحیح در اختیار داریم؟

گام دوم: کاربرد صحیح واژه‌ها و علائم وابسته به این است که معنایی معین داشته

باشند. تنها در صورتی می‌توانیم کاربرد واژه را در موردی خاص صحیح بدانیم که واژه معنایی معین داشته باشد و آن کاربرد بر طبق آن معنا صورت گرفته باشد و در جایی هم که کاربرد صحیح نیست کاربرد مطابق آن معنای معین صورت نگرفته است؛ به عبارت دقیق‌تر، ما در صورتی کاربرد را صحیح تشخیص می‌دهیم که واژه مورد نظر ویژگی خاصی داشته باشد و این ویژگی را واژه در صورتی خواهد داشت که معنایی معین داشته باشد. براساس این ویژگی کاربرد واژه فقط در برخی موارد صحیح خواهد بود، نه همه موارد.

گام سوم: کرپیکی ادعا می‌کند که ویتگنشتاین وجود چنین ویژگی را مشکل‌آفرین و غیرقابل پیش‌بینی می‌یابد. واژه هیچ ویژگی ندارد که آن را بتوانیم مبنای کاربرد صحیح آن واژه قرار دهیم. و چون در صورتی که واژه معنای معین داشت این ویژگی را هم داشت و ما وجود این ویژگی را مشکل‌آفرین یافته‌ایم، در نتیجه وجود معنای معین برای واژه (یا علایم) را نمی‌توانیم بپذیریم.

این بیان در حقیقت تقریر «پارادکس شکاک» ویتگنشتاین است که کرپیکی به او نسبت می‌دهد. البته کرپیکی صرفاً القای شبهه نمی‌کند و تلاش می‌کند پاسخی از سخنان خود ویتگنشتاین بر این پارادکس بیابد. در حقیقت، او تقریری بسیار متفاوت نسبت به مسئله معنا می‌یابد. از این رو، به تفسیر کرپیکی، نظریه ویتگنشتاین دو مرحله دارد: مرحله سلبی و مرحله ایجابی.

مرحله اول نظریه ویتگنشتاین (مرحله سلبی):

مرحله اول، مرحله سلبی و تخریبی است. کرپیکی در این مرحله نشان می‌دهد که در کاربرد قبلی علایم، هیچ امری در کار نیست که کاربرد فعلی آنها را درست یا نادرست بسازد. از این رو، مفهوم معنا درهم می‌ریزد و وجود چیزی به نام معنا را نمی‌توانیم بپذیریم. کرپیکی در این مرحله، چنانچه قبلاً توضیح دادیم، با مثالی ریاضی پارادکس شکاک را تقریر می‌کند. او در این مرحله، برای تقریب پارادکس مذکور احتمالات مختلفی را که علیه آن در کار است مطرح می‌کند و سپس آنها را طرد می‌کند. او احتمالات ممکن را در سه احتمال خلاصه می‌کند ما در توضیح این سه احتمال به همان مثال ریاضی بازمی‌گردیم.

احتمال اول (محاسبات بالفعل گذشته)

ممکن است که بگویید که محاسباتی که من در گذشته انجام داده‌ام روشن می‌سازند که مراد من اکنون از نماد + همان جمع است نه تابع ریاضی که شکاک معرفی کرده است. پاسخ این احتمال این است که محاسبات بالفعل گذشته من برای اثبات این امر کافی نیستند. زیرا محاسبات قبلی من با این فرض کاملاً سازگارند که من تابع ریاضی شکاک را، یعنی \oplus را اراده کرده باشم. محاسبات قبلی من طبق فرض تا ۵۷ بوده‌اند و این تابع فقط از ۵۷ به بعد با جمع تفاوت دارد. از این گذشته، ما می‌توانیم توابع ریاضی بی‌شماری بسازیم که نتیجه آنها با نتیجه جمع تفاوت داشته باشند و هیچ کدام بر دیگری ترجیح ندارند. بر همین مقیاس، می‌توانیم در مقابل هر گونه کاربردی از علامتی خاص، کاربردهای بی‌شمار دیگری در نظر بگیریم. (Ibid: 11-25)

احتمال دوم (حالات آگاهانه باطنی در گذشته)

احتمال دوم این است که حالات آگاهانه باطنی و درونی که من در گذشته داشته‌ام نشان می‌دهند که مراد من در این مثال همان جمع است نه تابع مورد نظر شکاک. ولی هیچ حالت آگاهانه باطنی من در گذشته نمی‌تواند روشن سازد که مراد من همان جمع بوده است نه تابع مورد نظر شکاک. تجارب و حالات گذشته من نمی‌توانند تعیین کنند که کاربرد فعلی‌ام درست است یا نادرست.

احتمال سوم (آمادگی زبانی)

کریپکی این نظر را هم مطرح می‌کند که معنای مراد من در گذشته عبارت است از نوعی از آمادگی زبانی (linguistic disposition) است. در این احتمال به جای اینکه بگوییم کاربردهای قبلی معنای جمع را مشخص می‌کنند، به آمادگی که برای به کار بستن نماد + داشتم اشاره می‌کنم و معنای مراد را از آن آمادگی بدست می‌آورم. این پاسخ جذابیت خاصی دارد و می‌توانیم در پاسخ شکاک بگوییم که در گذشته آمادگی داشتیم که بگوییم پاسخ $۵۷+۶۸$ عدد ۱۲۵ است نه ۵، هر چند که بالفعل در گذشته با این مسئله روبرو نشده بودیم. آمادگی نسبت به کاربرد از قدرت تولید معنا حکایت می‌کنند. ما می‌توانیم همان

معنای قبلی را تولید کنیم، و وجود آمادگی نسبت به کاربرد معنا را به فراتر از کاربردهای گذشته توسعه می‌دهد.

کرپیکی دو پاسخ نسبت به این نظر پیش می‌کشد. اولاً، آمادگی‌هایی که نسبت به کاربرد داریم محدود و متناهی است. چرا که موجودات انسانی موجوداتی متناهی‌اند و در زمانی متناهی موجودند. و حال آنکه عمل جمع تابعی است که نتایج حسابی بی‌شماری دارد. ثانیاً، ما آمادگی به **خطا** هم در کاربرد علایم داریم و بنابراین، صرف داشتن آمادگی پاسخ قانع‌کننده‌ای نمی‌تواند باشد.

این سه احتمال احتمالاتی‌اند که در پاسخ شکاک به نظر می‌رسند و هیچ یک از آنها پاسخ قاطعی نیستند. از این رو، پارادکس شکاک بسیار قوی به نظر می‌رسد و مفهوم معنا برای هر کاربردی که در آینده و یا زمان حال صورت می‌گیرد تو خالی می‌نماید.

مرحله دوم نظریه ویتگنشتاین (مرحله ایجابی)

در این مرحله کرپیکی تلاش می‌کند تا بخش مضر پارادکس شکاک را کنار بگذارد و در عین حال جوهره اصلی آن را حفظ کند. در حقیقت پاسخ ویتگنشتاین به تقریر کرپیکی راه‌حلی شکاکانه (sceptical solution) و غیرمستقیم است. و او نخست به توضیح نوع پاسخ می‌پردازد.

پاسخ به شکاک ممکن است مستقیم و یا غیرمستقیم (شکاکانه) باشد. راه‌حلی که نسبت به مسئله فلسفی شکاکانه مطرح می‌شود در صورتی راه‌حل مستقیم خواهد بود که اگر نشان دهد این نوع شکاکیت غیرمنطقی و غیر مجاز است، یعنی دلیلی همان اصل را که شکاک در آن تردید روا داشته است اثبات می‌کند. به عنوان مثال، راه‌حلی که دکارت برای مسئله شکاکیت ارائه داد در تاریخ فلسفه راه‌حل مشهوری است. راه‌حل او در حقیقت راه‌حل مستقیم بود. (Ibid: 66)

دکارت باوری را مبنای طرد شکاکیت قرار داد و آن «می‌اندیشم پس هستم» بود. همچنین، می‌توان به عنوان مثال دیگر شکاکیت هیوم را در نظر گرفت. هیوم استقرا را از لحاظ منطقی غیرقابل توجیه می‌دانست و به نظر او علوم تجربی بر پایه استقرا استوار

شده‌اند. از این رو، علوم تجربی باید از لحاظ منطقی غیر قابل توجیه باشند. حال اگر کسی توجیهی پیشینی برای استقرا ارائه دهد، راه‌حلی مستقیم برای شکاکیت هیوم در زمینه استقرا یافته است. همچنین هیوم در وجود علیت به عنوان رابطه‌ای ضروری در خارج، تردید داشت. حال اگر در پاسخ او دلیلی بیابیم که علیت را به عنوان رابطه‌ای ضروری میان پدیده‌ها در خارج اثبات کند، راه‌حلی مستقیم به شکاکیت هیوم در مسئله علیت ارائه داده‌ایم. (Ibid)

بنابراین، راه‌حل مستقیم در مقابل شکاک دلیلی ارائه می‌دهد که شکاکیت غیرمجاز و غیرمنطقی است. ولی راه‌حل شکاکانه به هیچ‌وجه نشان نمی‌دهد که شکاکیت بی‌مورد و غیرمنطقی است، بلکه ما در این نوع راه‌حل با شکاک بر سر این نکته همداستان می‌شویم که نمی‌توانیم به اظهارات سلبی او پاسخ دهیم، ولی باور یا نحوه عمل ما به توجیهی که شکاک غیرقابل دفاع بودن آن را نشان داده است نیازمند نیست. شکاک تنها به ما نشان داده است که از عمل یا باور خاصی نمی‌توانیم به نحوه خاصی دفاع کنیم. (Ibid)

کریکی برای روشن شدن این نوع راه‌حل پاسخ هیوم به مسئله استقرا و مسئله علیت را به عنوان مثال ذکر می‌کند. به نظر هیوم استقرا ضرورت علی از لحاظ منطقی توجیه‌ناپذیر است و این دو را صرفاً براساس عادت بشر باید توجیه کرد. مثلاً اگر در مواردی دیده‌ایم که «الف» با «ب» همراه بوده است، در این صورت از لحاظ روانی عادت پیدا می‌کنیم که هرگاه «الف» را دیدیم منتظر وقوع «ب» نیز می‌شویم. در علیت پیوند ضروری که میان دو پدیده درمی‌یابیم در حقیقت عادت روانی است که در اثر تکرار وقوع پدیده‌ای بعد از پدیده دیگر در ما به وجود آورده است و در خارج چنین ضرورتی وجود ندارد. بنابراین، هیوم شکاکیت را در استقرا و علیت می‌پذیرد و پاسخی شکاکانه بر آن ارائه می‌دهد. (Ibid: 67)

پاسخ ویتگنشتاین هم در مرحله ایجابی از این قبیل است. در این مرحله ویتگنشتاین مفهوم کاربرد را با مفهوم «اجتماع» گره می‌زند. مثلاً وقتی می‌گوییم کسی از نماد + معنای جمع را اراده کرده است به این معنا است که: اولاً پاسخ او در موارد مربوط به نماد + با پاسخ دیگر اعضای اجتماعی که نماد + را به کار می‌برند توافق و تطابق دارد و ثانیاً

می تواند با مقایسه پاسخ با پاسخ های دیگر اعضا به صحت پاسخ خودش اطمینان بیابد. ما وقتی نمادی مانند + را به کار می بریم از قاعده ای پیروی می کنیم. مفهوم قاعده اساساً **مفهومی اجتماعی** است و بر روابط افراد جامعه زبانی که آن نماد را به کار می برند تکیه می زند.

پارادکس شکاک بر تقریری فردگرایانه و نه اجتماعی از پیروی از قاعده (rule-following) مبتنی بود. ولی ما نمی توانیم پیروی از قاعده را عملی در نظر بگیریم که فرد در خلوت و جدا از اجتماع انجام می دهد. کرپیکی این پاسخ را با پاسخ هیوم به مسئله علیت مقایسه می کند. به نظر هیوم، وقتی می گوئیم پدیده «الف» علت پدیده «ب» است، ما تنها می بینیم که پدیده «ب» بعد از پدیده «الف» می آید. ولی اگر هیوم بر حق باشد با صرف تعاقب دو پدیده خاص «الف» و «ب» نمی توانیم بگوئیم که «الف» علت «ب» است، بلکه باید «الف» و «ب» متعلق به دو نوع پدیده باشند - آنها را نوع «الف» و نوع «ب» می نامیم - و دو نوع با این قاعده عام به هم ارتباط داشته باشند که به دنبال هر پدیده ای از نوع «الف»، پدیده ای از نوع «ب» بیاید. در این صورت می توانیم بگوئیم که «الف»، علت «ب» است. اگر تنها خود پدیده «الف» و پدیده «ب» را در نظر بگیریم، ارتباط علی تصویر نمی شود. بلکه ارتباط علی تنها در صورتی تصویر می شود که دو نوع از پدیده ها را در نظر بگیریم که به دنبال هر پدیده ای از نوع اول، پدیده ای از نوع دوم بیاید. بنابراین، نتیجه شکاکانه ای که هیوم در نهایت بدان دست می یابد این است که علیت خاص (private causation)؛ یعنی علیت صرفاً میان دو پدیده خاص، در کار نیست و چنین علیتی محال است. (Ibid: 67-68)

نظر ویتگنشتاین هم درباره زبان، مشابه نظر هیوم در باب علیت است و دارای همان صورت است. همان طوری که هیوم منکر علیت خاص است ویتگنشتاین هم منکر وجود زبان خصوصی است. کاربرد زبان در حقیقت عملی جمعی و اجتماعی است، چرا که کاربرد زبان به معنای پیروی از قواعد آن است و پیروی از قاعده با اجتماع زبانی گره خورده است و زبان خصوصی به معنای زبانی است که وجه جمعی و اجتماعی ندارد. عدم امکان زبان خصوصی نتیجه و پیامد راه حل شکاکانه است.

بررسی و ارزیابی

ارکان مهم تقریر کرپیکی از نظر ویتگنشتاین را توضیح دادیم. تقریر کرپیکی جذابیت‌های خاصی دارد. چنانکه روشن است این تقریر با نظریه کاربرد در باب معنا پیوند دارد و از این رو، سراغ کاربرد نمادها و علایم زبانی می‌رود. در ارزیابی تقریر کرپیکی دو پرسش مطرح می‌شود: آیا واقعاً منظور ویتگنشتاین همان است که کرپیکی تقریر کرده است؟ و به عبارت دیگر، آیا از لحاظ متنی می‌توان این تقریر را تأیید کرد؟ با صرف نظر از اینکه مراد ویتگنشتاین چه باشد، آیا این تقریر فی نفسه صحیح است؟ و آیا می‌توان پارادکس شکاکانه و راه‌حل کرپیکی را پذیرفت؟

روشن است که منظور ویتگنشتاین هر چه باشد چندان اهمیتی برای بحث ما ندارد و مشکل عمده بررسی پاسخ پرسش دوم است. ولی این نکته شایان توجه است که برخی از شارحان فلسفه ویتگنشتاین تقریر دیگری از نظر او پیش کشیده‌اند که پاسخ پرسش دوم را هم روشن می‌سازد. لذا اشاره به تقریر دیگری می‌تواند ما در پاسخ دادن به پرسش اصلی یاری برساند. ما فقط به تقریر کالین مک‌گین (Colin McGinn) اشاره می‌کنیم.

مک‌گین با توجه به فرازهایی از سخنان ویتگنشتاین به دو نکته اشاره می‌کند:

اولاً، ویتگنشتاین روشن ساخته است که این پارادکس از نوعی سوءفهم ناشی شده است، نه اینکه آن را پذیرفته و راه‌حلی شکاکانه به آن ارائه داده باشد. بنابراین، نمی‌توانیم موضع او را در مقابل این پارادکس به موضع هیوم در مقابل مسئله علیت مقایسه کنیم. (McGinn, 1984: 68)

ثانیاً، اگر بپرسیم این سوءفهم چیست، پاسخ این خواهد بود که سوءفهم مذکور پیش فرضی خطا در باب فهم یک قاعده است. آن پیش فرض این است که فهم یک قاعده، اعمال تفسیری بر یک نماد، یعنی همراه ساختن نمادی با نماد دیگر است. ویتگنشتاین این پارادکس را به روش برهان خلف مطرح کرده است. به عبارت دیگر، او می‌خواهد بگوید که اگر این پیش فرض را بپذیریم، پارادکس گذشته از آن نتیجه خواهد شد و چون این پیش فرض به پارادکس می‌انجامد نادرست است. (Ibid)

نکته مهمی که در پاسخ کرپیکی باید به آن توجه کرد این است که آیا راه حل مستقیمی نسبت به پارادکس مذکور وجود دارد یا نه؟

پاسخ مستقیم به پارادکس شکاک

مک‌گین چهار راه حل مستقیم را نسبت به پارادکس شکاک مطرح می‌کند. تشریح پاسخ نخست از حدود این نوشته فراتر می‌رود. از این رو، تنها به سه پاسخ اخیر اکتفا می‌کنیم. این سه پاسخ عبارت‌اند از (الف) پاسخ از طریق توسل به نظریه علی دلالت (اشاره)؛ (ب) پاسخ از طریق توسل به طرز تلقی‌های گزاره‌ای؛ و (ج) پاسخ از طریق توسل به مفهوم توانایی. هر یک از پاسخ‌ها را جداگانه مورد بررسی قرار می‌دهیم.

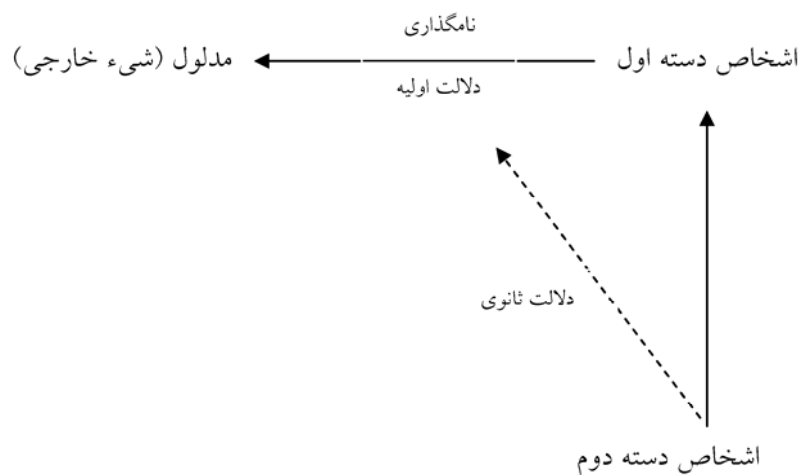
نظریه علی دلالت و راه حل مستقیم پارادکس

یک پاسخ که با توجه به آرای خود کرپیکی طبیعی به نظر می‌رسد، توسل به «نظریه علی دلالت» (causal theory of reference) است. بر طبق این نظریه وقتی اسمی خاص را نام شیء قرار می‌دهیم، گونه‌ای رابطه‌ی علی میان آن اسم و شیء مورد نظر در کار است. این رابطه را با R نشان می‌دهیم. اگر میان اسم خاص و مدلول رابطه R در کار باشد، در این صورت تنها هنگامی می‌توانیم آن اسم خاص را به کار ببریم که این رابطه وجود داشته باشد. خود کرپیکی در کتاب *نامگذاری و ضرورت* چنین نظریه‌ای را اتخاذ کرده است و برخی از فلاسفه در آن مناقشه کرده‌اند. ما به این مناقشات نمی‌پردازیم و فرض می‌کنیم که این نظریه قابل قبول است. در این صورت، اطلاق اسم فقط در مواردی درست خواهد بود که چنین رابطه‌ای در کار باشد. پارادکس شکاک بر این نکته تکیه می‌زند که هیچ واقعیتی در کار نیست که تأیید کند کاربرد نمادی در آینده همانند کاربرد آن در گذشته باشد. دلیلی بر ثبات معنا در کار نیست. می‌توانیم در پاسخ بگوییم وجود رابطه علی می‌تواند ثبات معنا را توجیه کند و همان واقعیتی است که کاربردهای نمادها را در گذشته و آینده یکسان می‌سازد. کاربرد یک نام و یا اسم خاص در صورتی درست است که اگر مستلزم اطلاق آن اسم به شیء باشد که در سلسله علی این کاربرد واقع شده باشد. (Ibid: 164-165)

بهرتر است برای ایضاح این پاسخ اجمالاً نظریه علی دلالت را توضیح دهیم. این نظریه

به پاسخی برای این پرسش است که مدل‌های اسمی خاص را چگونه تعیین می‌کنیم. مفاد پاسخ این است که مدل‌ها را باید با زنجیره‌ای علی (causal chain) تعیین کنیم. فرض کنید والدین کودکی نامی برای او انتخاب کنند. آنها نام این کودک را به دوستانشان نیز می‌گویند. بنابراین، دوستان آنها دلالت این نام را بر آن مدل‌ها (کودک) از والدین کودک یاد می‌گیرند. و از طریق گفتگو به دیگران نیز انتقال می‌دهند. این نام در زنجیره پیوسته از حلقه‌ای به حلقه دیگر می‌رسد. از این رو، می‌بینیم در یک جامعه زبانی گوینده‌های متفاوت نامی را به زبان می‌آورند بی‌آنکه مدل‌های اسمی آن را دقیقاً بشناسند و یا وصف خاص او را بدانند و یا بدانند که این دلالت را دقیقاً از چه کسی گرفته‌اند. (Kripke, 1980: 91)

نظریه علی که کریپکی در کتاب **نامگذاری و ضرورت** آن را تشریح کرده است توجیه مناسبی برای ثبات معنا فراهم می‌آورد. زیرا بر طبق این نظر، معنا خصلتی اجتماعی دارد. ما باید میان دو دسته از افراد جامعه زبانی فرق بگذاریم: نخست کسانی که این اسم خاص را مثلاً برای اولین بار به کار بردند و دیگر کسانی که مستقیماً و یا غیرمستقیماً زنجیره‌وار این دلالت را از دسته اول وام گرفتند. دسته اول مستقیماً با مدل‌ها و مسمای در ارتباط است



دلالت‌ها و کاربردهای متأخر ابداعی نیستند بلکه بالاخره به دلالت اولیه برمی‌گردند. معنا به

خاطر اینکه ویژگی اجتماعی دارد، در سلسله‌ای علی به دلالت اولیه می‌رسد و معنا در این میان ثابت است.

این نظریه را می‌توانیم به سهولت در مورد محمول قضایا هم مطرح کنیم تا پاسخ پارادکس شکاک جامع شود. حمل یک محمول بر شیء خاص تنها در صورتی درست خواهد بود که اگر به دلالت اولیه برگردیم، نمونه‌ای از نوع همان شیء باشد زنجیره علی دلالت‌ها را موجب شده باشد. یعنی محمول در ابتدا بر نمونه‌ایی حمل شده است و این حمل زنجیره‌ای علی را به راه انداخته است. شیء اخیر که این محمول بر آن حمل می‌شود از نوع همان نمونه در دلالت اولیه است. (McGinn, 1984: 165)

درباره این پاسخ بی‌درنگ این سوال به ذهن می‌آید که چرا کرپیکی این پاسخ را مطرح نکرده است؟ دو دلیل برای این مسئله می‌توان ذکر کرد: یکی اینکه کرپیکی پارادکس شکاک را برحسب معنا تقریر می‌کند نه برحسب دلالت. دیگر اینکه کرپیکی این مسئله را در ابتدا درباره مثال‌های ریاضی مطرح کرده است که نظریه علی دلالت را در مورد آنها نمی‌توان به کار برد. (Ibid: 166)

هیچ‌یک از این دو دلیل کرپیکی را موجه نمی‌سازد. اولاً، پارادکس شکاک را می‌توان برحسب دلالت نیز تقریر کرد. ثانیاً، این پارادکس می‌خواهد وجود معنا را به طور کلی طرد کند و همه تعابیر زبانی را در بر گرفته است. مثال ریاضی تنها برای تقریر مطلب به ذهن است. اگر مثال ریاضی خصوصیتی داشته باشد نمی‌توانیم آن را به همه تعابیر زبانی و معناشناسی تعمیم دهیم و باید تنها به حوزه فلسفه ریاضی محدود شود. (Ibid) از این رو، نظریه علی پاسخ مستقیمی را در برابر شکاک فراهم می‌آورد و با مبانی که کرپیکی می‌پذیرد کاملاً سازگار است.

پاسخ از طریق طرز تلقی‌های گزاره‌ای

راه‌حل دوم این است که واقعیت‌های معنایی (semantic facts) را برحسب طرز تلقی‌های گزاره‌ای (propositional attitudes) تبیین کنیم. این برنامه فلسفی فیلسوف مشهور زبان، گریس (Grice) است. طرز تلقی گزاره‌ای را می‌توانیم با مقایسه با گزاره‌ها توضیح دهیم. گزاره‌ها یا راست‌اند یا دروغ. وقتی می‌گوییم «امروز باران خواهد بارید» این گزاره ممکن

است راست یا دروغ باشد. اگر باران ببارد این گزاره، راست و در غیر این صورت، دروغ است. ولی وقتی می‌گویم «باور دارم که امروز باران خواهد بارید» صدق این جمله به این نیست که امروز باران ببارد. روشن است که این جمله واقعیتی روانی را بیان می‌دارد، یعنی اعتقاد و باور گوینده را بیان می‌دارد. لذا این جمله اخیر طرز تلقی گزاره‌ای نام دارد. جملاتی با عباراتی از قبیل «به اعتقادم...»، «به نظرم...» شروع شده‌اند همه طرز تلقی گزاره‌ای‌اند.

برنامه‌گریس این است که واقعیت‌های معنایی را به طرز تلقی‌های گزاره‌ای خاصی، یعنی به واقعیت‌های روانی خاصی تقلیل و تحویل می‌دهد. این تحویل و تقلیل به نحوی صورت می‌گیرد که به جای واژگان معنایی واژگانی از امور روانی جایگزین می‌شود و این واژگان روانی تحلیل مفهومی مناسبی از واژگان معنایی را فراهم می‌آورد. بنابراین، معنا به اموری کاملاً متفاوت تحویل و تقلیل می‌یابد. (Ibid: 167)

به عنوان مثال فرض کنید گریس بخواهد نماد + را معنا کند. او خواهد گفت که معنای + این است که وقتی گوینده‌ای جمله‌ای را با نماد + اظهار می‌کند قصد می‌کند (یا در گذشته قصد کرده است) مخاطب (با شناخت قصد او) گزاره‌ای را که حاوی مفهوم جمع است باور داشته باشد. مثلاً وقتی، می‌گویم $5+2=7$ می‌خواهم مخاطب باور داشته باشد که پنج به علاوه دو با هفت برابر می‌شود. روشن است که این قصد در طول زمان تغییر نمی‌کند؛ گوینده همواره قصد کرده است که مخاطب به این گزاره باور داشته باشد. (Ibid)

این راه‌حل پاسخ شکاک کریپکی را می‌دهد. زیرا واقعیتی روانی را در مقابل شکاک قرار می‌دهد که براساس آن ثبات معنا را تعیین کند. البته برای انجام این کار فرض می‌گیرید که مفهوم مورد نظر را (مثلاً مفهوم جمع) را هم گوینده و هم مخاطب در اختیار دارد. آیا این فرض، مشکلی می‌آفریند؟ گریس قصد و باور را با محتوای معینی به کار می‌برد و مشکل تنها در صورتی پیش می‌آید که کریپکی بتواند پارادکس شکاک را به داشتن مفاهیم نیز تعمیم بدهد، ولی او این پارادکس را صرفاً به مفاهیم مرتبط دانسته است و پارادکس مذکور داشتن مفاهیم را در بر نمی‌گیرد. (Ibid: 167-169)

پاسخ از طریق توسل به مفهوم توانایی

راه حل مستقیم دیگری نیز می توان با استفاده از مفهوم توانایی ارائه داد. برای ایضاح مطلب این مفهوم را نخست در مورد تملک مفهوم توضیح می دهیم. تملک یک مفهوم به معنای داشتن توانایی خاصی است. این نکته را می توان به سادگی در مورد مفاهیم مشاهده‌تی (observational concepts) دریافت. ما وقتی مفهوم قرمز را در اختیار داریم قدرت تشخیص و بازشناخت اشیای قرمز را داریم و می توانیم اشیای قرمز را در دسته‌ای جمع کنیم. از این رو، هنگامی که به کودکی مفاهیم مشاهده‌تی را می آموزیم، در صورتی می گوئیم که او این مفاهیم را آموخته است که بتواند اشیای مربوط به این مفاهیم را از دیگر اشیای تشخیص دهد. مثلاً، وقتی می گوئیم او مفهوم قرمز را دارد که اشیای قرمز را از دیگر اشیای بازشناسد. بنابراین، تملک مفهوم به معنای توانایی خاصی است. (Ibid: 167-168)

در سخنان ویتگنشتاین سرنخ‌هایی برای این نکته وجود دارد که داشتن مفهوم با نوعی توانایی گره خورده است و به کمک آن به سهولت می توان پاسخ مستقیمی در برابر شکاک قرار داد. دربارهٔ مثال کریپکی می توانیم بگوئیم که وقتی جمع (مفهوم متناظر با نماد +) را داریم، توانایی خاصی داریم که می توانیم موارد مربوط به این مفهوم را از موارد مربوط به دیگر مفاهیم؛ مانند \oplus بازشناسیم. به عبارت دیگر، توانایی که در رابطه با کاربرد مفهوم داریم، واقعیتی فراهم می آورد که می توانیم براساس آن مشکل شکاک را حل کنیم. (Ibid)

برخی از فلاسفه تحلیلی از تقریر کریپکی نتیجه گرفته‌اند که به اعتقاد ویتگنشتاین نظریه‌ای طبیعت‌گرایانه (naturalistic) دربارهٔ معنا امکان‌پذیر نیست. این گونه نظریه‌ها تلاش می‌کنند تا مضمون واژه‌ها و عبارات‌های زبانی را به مجموعه‌ای از مفاهیم مرتبط با امور حسی و مادی برگردانند. (Luntley, 1999: 194)

یکی از دیدگاه‌های طبیعت‌گرا در باب معنا، دیدگاه کواین (W. V. Quine) است. او تلاش می‌کند واژه‌ها را با تحریک‌های حسی، و نه با مفاهیم، مرتبط سازد. او در فصل دوم از کتاب «واژه و شیء» به تفصیل به شرح و بسط این دیدگاه پرداخته است. (Quine, 1960) بررسی دیدگاه کواین و مقایسه تطبیقی آن با تقریر کریپکی مجال دیگری می‌طلبد.

منابع

- Kripke, Saul A. 1980. *Naming and Necessity*. Oxford: Blackwell.
- Kripke, Saul A. 1982. *Wittgenstein on Rules And Private Language*. Oxford: Basil Blackwell.
- Luntley, Michael. 1999. *Contemporary Philosophy of Thought*. Oxford: Blackwell.
- McGinn, Colin. *Wittgenstein on Meaning*. Oxford: Basil Blackwell.
- Quine, W. V. 1960. *Word and Object*. Cambridge: MIT Press.

۴۲
ذهن

زمستان ۱۳۸۵ / شماره ۲۸